



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۰/۰۴/۰۵

م. ا. نگار گر

## سرودی برای مادر وطن

این شعر خود را یک بار دیگر در اینجا میگذارم که یادگاری تلخ ولی خوشایند از روزهای کوتاه قلمی زندان است که با چوب گوگرد بر کاغذ تشناب یاد داشت شده بود زیرا که اسیران استبداد مدعیان یک دولت به اصطلاح دموکراتیک، از کاربرد قلم و کاغذ نیز محروم بودند.

نگارگر ۵ اپریل ۲۰۲۰ برمنگهم

شعر باید ستایشگرانه و مبتنی بر مدح ارباب قدرت باشد و با شعارهای حاکم بر جامعه هماهنگی داشته باشد که شاعر خود را به جاه و جلال برساند و یا حقیقت را بدون رعایت خاطر ارباب قدرت با نیشی گزنده باید بیان کند که در این صورت برای شاعر درد سر فراوان ایجاد می کند به همین دلیل در یک مرحله زندگی من بدین نتیجه رسیده بودم که شعر آن سان که دل میخواد محیطی آزاد کار دارد و بنابراین من این استعداد را در درون خود می کشم و هرگز شعر نمی گویم. به همین دلیل در مطبوعات رسمی و غیر رسمی آن روزگار چیزی از من به عنوان شعر و یا نگارش عادی به چاپ نرسید. اما در یازدهم جدی ۱۳۶۰ هجری شمسی من در زندان صدارت کوتاه قلمی بودم و در بیرون از محیط کوچک کوتاه قلمی من جشن تأسیس حزب دموکراتیک خلق در جریان بود و من در همانجا احساس کردم که شعر فریاد درد یا خوشی شاعر است و اگر برایش دردی پیش آمده است از این درد فریاد می کشد، چنانکه در هنگام شادمانی هم غریو شادمانی خود را سر می دهد. من در همان روز که بالطبع در دهات دور کشور در نتیجه بمباران های روسها مردان و زنان و کودکان بسیار گشته می شدند آن عهده را که با خود بسته بودم شکستم و بعد از هفت سال سکوت، شعری را که در پایان می خوانید با چوب گوگرد بر روی کاغذ تشناب نوشتم. عنوان این شعر (سرودی برای مادر وطن) است و در پیشانی آن نقلی قولی از باب دوم انجیل متی دیده می شود. امیدوارم در محیط متعصب امروز کسی مرا به جرم نقل قول از انجیل تکفیر نکند که من معتقد بوده ام و هنوز هم بر سر این اعتقاد استم که برای اجتناب از ایمان تقلیدی آدم وظیفه دارد که ادیان دیگر را نیز مطالعه کند. بیدل چه زیبا می گوید:

نمی داتم چه سان از شرم نادانی برون آید

به زُناَر آشنا نا گشته ایمانی که من دارم

بدبختانه ایمان تقلیدی همیشه آلوده با شرم نادانی است. این شعر را همان طور که سروده شده است با شما در میان می گذارم. در این شعر نیز برای صبح روشن و فاقه ابر های استبداد فکری آرزو برده می شود ولی بدبختانه هنوز هم ستاره آن صبح روشن در افق های دوردست می درخشد و ما پس از سی و سه سال گرفتار همان جنگها و خونریزی ها هستیم که بودیم اما بدون شک آن صبح روشن فراز می آید و سیلاب پیشرفت های جهان خس و خاشاک انباشته در مسیر بهبودی و بهروزی را با خود می برد. این شما و این هم آن شعر:

"آوازی در رame شنیده شد. گریه و زاری و ماتم عظیم که راحیل برای فرزندان خود گریه می کند و تسلی نمی پذیرد." (انجیل متی باب دوم)

هُنر اندر طلسم بد سگالان زنده در گوراست  
خُستار آدب تا خالی از مستی و از شوراست

همی گفتم که تا اندیشه ها زنجیری زوراست  
سخن چون بازوان روسپی بر گردن دینار

\*\*\*\*\*

چو مُرغ خانگی رفته ز بالش قُوت پرواز  
همان بهترکه خون دردل کند ذوق سخن پرداز

شکسته شهپر خود تا که این شاهین گردو تاز  
به سان لعبتک بازیچه طفلان ابجد خوان

د پانو شمیره: له ۱ تر ۲

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رایرلو مخکې په خبر و لولئ

\*\*\*\*\*

چه سود از گریه بیهوده ام بر نعش آزادی  
دهن دوزاست "قدرت" تا دهان خویش بگشادی  
مرا چون طبع سازش نیست با قدرت خدایا چون  
قلم بر کف نهادی وینهمه لطف سخن دادی؟

\*\*\*\*\*

همی گفتم گُلوی نغمه ام را می فشارم تنگ  
به خاکش می سپارم همچو بیمار جنون آهنگ  
درون سینه خود می گشتم ذوق نوا خوانی  
نهان از غیر می جوشم به رنگ باده گلرنگ

\*\*\*\*\*

ولی امشب دل من سخت توفان جوش فریاد است  
صدای خفته اندر سرمه ام ذوق فغان دارد  
جنون یکیه تازم بی خبر از کید صیاد است  
به کار خویشتن دیوانه من باز اُستاد است

\*\*\*\*\*

به گوش امشب صدای ناله ام از رامه می آید  
حنای خون به پای خویشتن مستانه می بندند  
چهارم ز مثنی مردم خود کامه می آید  
به خون گشته رقم سویم هزاران نامه می آید

\*\*\*\*\*

تنت در خون و آتش غرق شد ای بینوا مادر  
مگر خشکید اشک تو که اندر ماتم فرزند  
چرا از سینه تو خون نمی جوشد چرا مادر؟  
نباشد درد و رنج مادران را انتها مادر

\*\*\*\*\*

چه کس آخر تسلی می تواند داد مادر را  
گُل امید صد بیچاره مادر می شود پرپر  
که "قدرت" رنگ می بخشد ز خون خلق افسر را  
نشان فتح می بخشند تا سالار لشکر را

\*\*\*\*\*

درون سینه تو آتش فریاد می سوزد  
به غیر از دست و پای گشتگان چیزی نمی بینی  
که در هر گوشه صدها شاخه شمشاد می سوزد  
چمن هیزم شد و در کوره بیداد می سوزد

\*\*\*\*\*

بهشت سبز تو باز چیه تاراج و غارت شد  
به حرف مفت آزادی فریب می دهند هیئات  
تهی از جُست و جوی علم و فرهنگ و مهارت شد  
درین قاموس آزادی به معنای اسارت شد

\*\*\*\*\*

در این حمام خون تو سخن از داد می گویند  
دل خونین صدها مادر بیچاره را هر سو  
اسیر خسته در زنجیر را آزاد می گویند  
به افسون طلسم خیره چشمی شاد می گویند

\*\*\*\*\*

نه دستی تا که پاک از رخ گند "اشک خراسان" را  
به خون آغشته منقار نوا سنجان این گلشن  
نه مردی تا که رسوا سازد این نیرنگ دوران را  
نه یاری تا که راند زاغ مست خانه ویران را

\*\*\*\*\*

نبات "عز و قبحاق" است دامنگیر این گلشن  
اگر چه مست و مغرورند رندان قدح پیما  
به خاک اما نخواهد خوردهر گز تیر این گلشن  
فرو می پاشد آخر حلقه زنجیر این گلشن

\*\*\*\*\*

همی آرد پیام صبح روشن را صبا روزی  
سبوی ماست مالامال زهر بی کسی اما  
که در پایان شب خندد طلوع جامه زر دوزی  
بسوزد خانه صیاد هم زاهی جگر سوزی

" اشک خراسان " اشاره است به قصیده معروف انوری به همین عنوان  
"نبات عز و قبحاق" اشاره است به شعر حکیم ناصر خسرو قبادیانی که گفت:  
(نبات پُر بلا عز است و قبحاق که رُستتند بر اطراف جیحون)  
کوتاه فلفی صدارت یازده جدی ۱۳۶۰ هج مطابق جشن تأسیس حزب دموکراتیک خلق

نگارگر